



Bodleian Libraries

UNIVERSITY OF OXFORD

This book is part of the collection held by the Bodleian Libraries and scanned by Google, Inc. for the Google Books Library Project.

For more information see:

<http://www.bodleian.ox.ac.uk/dbooks>



This work is licensed under a Creative Commons Attribution-NonCommercial-ShareAlike 2.0 UK: England & Wales (CC BY-NC-SA 2.0) licence.

49 D 75





یکبار افزونند شمع طرب

۲۵ یکی را بود روز روشن چو شب

در منع امیند از مخلوقات

ازین پس مکن تکبیر بجز روزگار

که ناگاه ز جانست بر آرد و مار

مکن تکبیر بر شکری عدو

که شاید نصرت نیابی مدد

مکن تکبیر بر ملک و جاه و چشم

که پیش از تو بود دست و بعد از تو دم

مکن بد که بد بینی از یاونیک

میر وید از چشم بد باز نیک

مکن تکبیر بر ملک و فرمانداری

که ناگاه چو فرمان رسد جان داری

بسایه شاهان سلطان نشانی

بسایه پهلوانان کشورستان

بسایه گردان لشکر شکن

بسایه مردوان شمشیر زن

بسایه رویان شمشاد قد

بسایه نازنینان حورشید خند

یگی در تنگم یگی در عذاب

یگی در جهان جلالت امیر

یگی در گلستان راحت مقیم

یگی چون گل از حری خنده

یگی بسته از بخت طاعت گم

یگی ز آفت و روز مصحف بدست

یگی بر در شرع مسأز واز

یگی مقبل و عالم و هو شیاز

یگی غازی و چایک و پهلوان

یگی از برون رقت ز انداز مال

یگی در مشقت یگی کانیاب

یگی در گشت حوادث امیر

یگی با غم و سنج و محنت ندیم

یگی ز اول از رده خاطر خزن

یگی در گنه برده عمر می بس

یگی خفته در گنج میخانه مرست

یگی در ره کف ز ناز واز

یگی مدبر و جابل و شمساز

یگی ز اول و مست ترسده جان

یگی در غم نان و خرج عیال

یگنی پاسبان و یگنی پادشاه

یگنی شادمان و یگنی دزد منند

یگنی تاجدار و یگنی باجدار

یگنی بزرگبیز و یگنی بزرگسریز

یگنی دستسوار و یگنی مالدار

یگنی درختسار و یگنی درختسار

یگنی تندروست و یگنی ناتوان

یگنی درصواب و یگنی درخطا

یگنی نیک کردار و یگنی احمق

یگنی نیک خلوص و یگنی تندخوی

یگنی وادخواه و یگنی مانجخواه

یگنی کامران و یگنی مستمند

یگنی سرسراز و یگنی خاکسار

یگنی درپکانش و یگنی درحسبیر

یگنی نامراز و یگنی کامکار

یگنی درتبتا و یگنی درفتا

یگنی سانشور و یگنی نوجوان

یگنی درو عا و یگنی دروعا

یگنی غریق و یگنی بحر فتن و قسلا

یگنی بزردهار و یگنی جنگجوی

در نمانش کذب

ت

کجا روز محشر شود دست تکان

ت

چرا غ و کش را نباشد دروغ

غ

دروغ آدمی را کند بی وقار

ع

که او را نیار و کسی دشمن ساز

که کاذب بود تو از و بی اعتبار

ر

از و گم شود نام بیکی ای پسر

م

کسی را که نماند استی گشت کار

س

کسی را که کرد و زبان دروغ

ن

دروغ آدمی را کند شتر مسار

م

ز کذب گیر و ز دوست دعار

دروغ ای بر او در مگو ز بهمان

ع

ز نمانش نیست کاری بستر

س

در انقلاب روزگار و تفاوت اندر ج

که سقیقش بود بی سئون و ستوار

در و پنجهای و روز نده زمین

ع

نکه کن برین گشت بد روزگار

سر پرده چرخ کرد نده زمین

ع

صُبُورِي بَهْرُ خَالِ اَوْ كَلِي بُوَد

صُبُورِي تَرَا كَامُ گَارِي دِهَد

صُبُورِي كَلِي دَرِ اَز رُو شَت

صُبُورِي كَنِي گَرُ تَرَا دِينِ بُوَد

كِه دَرِ زَمَنِ اَن چُنْدُ مَعْنَا بُوَد

زَرَنُ خُجُ و بَكَارُ شَت گَارِي دِهَد

كَشَا پَسَنَدُ هُ كَشُورُ اَز رُو شَت

كِه بَعْمَلِ كَا زُ شَيَا طِينِ بُوَد

دُرُ صِفَتِ رَا اَرِي

دَلَا رَا اَرِي گَرُ كِنِي اَحْتِيَا ر

نَه چِي دَرِ اَز رَا اَرِي هُو شَت مَنَد

دَمِ اَز رَا اَرِي گَرُ زِي دِ صَبُوحِ دَا ر

مَرَنِ دَمِ بَجَسَدِ رَا اَرِي زِي نِهَا

بِه اَز رَا اَرِي دَرِ جِهَانِ كَا ر

شُو دُو دَو كَتَتِ هَمْدَمِ و نَحْتِ اِيَا

كِه اَز رَا اَرِي نَامِ گَرُ دُو بَكْتَد

زِي تَا رِي كِي جَهْلِ كِي رِي كِنَا ر

كِه دَا رُو فَضِيْلَتِ يَكِنِ بَرِ سِيَا ر

كِه دَرِ كَلْبِنِ رَا اَرِي خَا ر

نفس جز بکش خدای بر میآرد
 ترا آمان و نعمت فراید ز شکر
 اگر شکر حق تا بر روز شمار
 ولی گفتن شکر اولی تر است
 گز از شکر آیزد بندگی زبان

که واجب بود شکر پروردگار
 ترا فتح از در دراید ز شکر
 گز آری نباشد یکی از هزار
 که اسلام را شکر آوزیوست
 بدست آور می دولت جاودان

در بیان صبر

ترا اگر صبری بود و استیاز
 صبری بود کار بهیستمران
 صبری کشاید در کام جان
 صبری بر آرد مراد و گشت

بدست آور می دولت پایدار
 نترسند ز رومی دین پرور
 که جز صبری نیست مفتاح آن
 که از عالمان حل شود مشکلات

صبری

خوشامتی برستی در صا حیدر لآن ۱۹ خوشا و ذوق مستی در آمل و لآن



در صفت وفا



که بر نی سگه را سچ نباشند در دم

دلاد و وفا باشن تا بر شت قدم

شوی و دوست آمد در دل و دشمنان

ز راه و وفا کرده پیچی رعنان

که در روی جهان نباشی محفل

مگروان ز کوی و فاروی دل

که از دو دشمن می نیز زد و جفا

سینه پانی بیرون ز کوی و وفا

بر مین زیاران خلاف وفا

جدایی ز آخواب کردن خطا

میا موز کرد و از دست ز زمان

بود میو فانی بر شت ز زمان



در فضیلت شکر گویند



تغایید که همه دوزبان پس

کسی را که باشد دل حق شناس

۱۸ بمن خانه برنگارنی خراب

بسیلاب فعلن بدو تا صواب
تباشنی در گلزار از فرودون ووز

اگر دوز باشی ز فسق و فجور



در بیان شراب محبت و عشق



که مستی کند اهل دل التماس

بوزد و فرخ پذیرد چون کفن نگار

خوشا کذت در و اصحاب عشق

که یابد ز بویش دل از عم بجات

خوش آن کس که در بند رسو و امی آرد

خوش آن کس که شد ز شیرس پی دود

شراب مضافا چو روی نگار

بده ساقیا آب آتش لباس

حی کفن در ساغر ز زنگار

خوشا آتش شوق از باب عشق

بیازان شراب چو آب حیات

خوش آن دل که دارد ز مثنای دود

خوش آن کس که شد ز بوی پی دود

شراب و کفن جوان بخشش نیاز

ش ل ش خوشا

ز تقوی چنانچه روان بر فروز
کسی را که از شرع باشد شعاع

که چون بنگینان شوی نیک فروز
نترسد ز اسبیت روز شمار

در مذمت شیطان

دلآهز که محکوم شیطان بود
کسی را که شیطان بود پیشوا
ولا عزم عصیان مکن زینهار
ز عصیان گندم هوشمند اختر آرز
گند زینکجنت از گند اجتناب
مکن نفس اماره را پیرومی
اگر بر نیاید ز عصیان و کت

شب دور در بند عصیان بود
بجس باز گردد و بر آه خد
که فردا بنامی ز حق شرمسار
که از آب باشد شکر را که از
که پنجان شود نور مهر از سحاب
که ناگاه گرفتار دوزخ شوی
بود اسفل السافلین منزکت

نشاید سر از بندگی تان فتن ۱۶
که دولت بطاعت تان یافتن

سعادتی ز طاعت میسر شود

اگر بندگی از به طاعت میان

ز طاعت نه پیچید خرد و مندر

به آب عبادت وضو تازه دار

نماز از سر صدق بر پای دار

ز طاعت بود و شنای جان

پرستنده آفریننده باشن

اگر حق پرستی کنی نیست یار

سزای جیب پر بهیز کاری بر آرز

که دولت بطاعت تان یافتن

دل از نور طاعت منور شود

کشاید در دولت جا و آن

که با لای طاعت نباشد منور

که فرو از آتش شوی رنگار

که حاصل کنی دولت پایدار

که روشن ز خورشید باشد جهان

در آن توان طاعت نشیند بهشن

در اقلیم دولت شوی شهر یار

که بخت بود جای پر بهیز کار

بیشتر نوی با این معنی است آن است

کبر فتم که انموال قارون مژ پشنت ۱۵
 پخوانی شد از خردگر قمار خاک
 چرخ اینک از می ز سو و ای زر
 چرخ بکشینی محنت از محرومان
 چنان آوده دل به نقشن درم
 چنان عاشق روی زد گشته
 چنان گشته بد بهر شکان
 مباد اول آن فرومایه شاد

همه نعمت زنج مسکون مژ پشنت
 پخوانی چارگان ببول در زو ناک
 چرخ بکشینی بار محنت پخوان
 که خواهی شدن ناگهان پیمان
 که بستی ز دو قش کیدیم مدام
 که شوریده آحوال و سمر گشته
 که یادش نیاید ز روز شمار
 که از بهر دنیا دهد وین بباو

در صفت طاعت و عبادت
 کسی را که اقبال باشد علام
 بود سبیل خاطر بطاعت مدام

اگر بنگارستی ز سخن منان

مدا روز خرمیست از فقر عار

غمی زمانه ستم روز آرایش است

غمی گزینش کن اضطرار است

قناعت بهر حال اولی است

ز نور قناعت بر آفتاب جهان

که پیش خردمند هیچ نشانی

که باشد نبی راز وقت را

لیکن خیر اندر آسایش است

که سلطان سخاوت خراج از خراب

قناعت کند هر کس نیک اختر است

اگر آری از سنجش زبان

در وقت حرم

ای شب سلا گشته دروازه حرم

مکن غم مضاعف به تحصیل زمان

هزار آنس که در بند حرم او فدا

شده است کما فی نقل از جام حرم

که به نیت گوهر نباشد سیاق

و به خرد من ز ننگ گمانی بسا

خزانی ز پید اویسند جهان

چو بستان خسترم ز یاد خزان

بده ز خصت ظلم در هیچ حال

که خورشید ملکیت نیابد زوان

کسی کاشش ظلم زد در جهان

بز آوز و از آه اهل عالم فغان

ستم کیش گز آهی بر آرزول

زند سوز او شعله ز آب و گل

مکن بر ضعیفان بیچاره زور

بمیدیش از خسر ز سنگ گوز

به آراز مظلوم مائل مباش

ز دوزول و خلق غافل مباش

مکن مردم آزاری ای شن آرای

که ناگه رسد بر تو قهر خدای

ستم بر ضعیفان بسکین مکن

که ظالم بدو رخ ز روی سخن

در صفت قناعت

دل اگر قناعت بدست آوردی

در آفتاب راحت گوی سزوی

چو عدلست پیرایه خسرو می
ک ل ک

مجم ملک پایداری کند
ی

چو نوشیروان عدل کرد و خدیو
ک ل د ا

زینمایه عدلست آرام ملک
ک ل ک م

جهان را به از عدل معمار نیست
ه ا ک ل ر

جهان را با انصاف آباد و آرد
ق ک د

مخازین به آخر چه حاصل بود
ه ا د

اگر خواهی از نیک بختی نشان
ج ا ک

رعایت در بیخ از رعیت کند از
ع ا

چرا عدل را اول بندری قومی
ل

اگر تعدلت و شتباری کند
ک

کنون نام نیکست زویا و کار
م ا ک ک د

که از عدل محال شود کام ملک
ک ل م

که با لایزال تعدلت کار نیست
ر ا

دل این انصاف استاد و آرد
ل ل ق د

که نامت شهنشاه عادل بود
د

در ظلم بشدی بر آمل جهان
ا م ا ل

مرا و دل از خو انان بر آرد
ا ل د ر ا

و معنی ظلم



ز جابل گریزنده چون تیزباشن

مرا اثر و نما کرد بود یار غبار

اگر خصم جان تو عاقل بود

بجو جابل کسی در جهان جز از نیست

ز جابل نیاید جز افعال بود

سزا تمام جابل همسرم بود

سز جابلان بر سر و آرز بود

ز جابل حد کردن اولی بود

نیاید مخته چون شکر شیر باشن

از آن بپد که جابل بود غمگسار

به آرزو و دستداری که جابل بود

که نادان سوز جابل کار نیست

وز روشن شود کس جز سوال بود

که جابل نکو عاقبت کم بود

که جابل بخاری می کرد قناری بود

کرد و سنگ دنیا و مثنوی بود

در صفت عدل

پهلوی و شایان همه کام داد

چرا بر نیاری سزا تمام داد

بني آدم از علم یا بدگساران

چو بکنیم از پی علم باید که سخت

خرد و مند باشد طلبکار علم

کسی را که شده در دل سخت یا

طلب کردن علمش بر خود روشن

برود و امن علم کینه استوار

میآموزد جزو علم کرد عاقلی

ترا علم در دین و دنیا تمام

نه از حشمت و جاه و مال و منال

که بی علم نتوان حد از شناخت

که گرفتار شد پیوسته باز از علم

طلب کردن علم کرد و دست یاز

و گرفتار شد از پیش قطع زمین

که عیلت بر ما بود بد اولاد

که بی علم بودن بود عاقلی

که کار تو از علم گیت در نظام

در بیان از صحبت جایلان

مکن صحبت جایلان اختیار

ولا که خرد و مند می و بهوشیار

ی و ش اجمال

تواضع زگره در آن نگویند ۹ گداگر تو وضع کند خوی او نیست

روز هفت نگین

که روزی ز روش در آبی بستر	نگین مکن زینست از این پسر
غریب آید این منی از هوشمند	نگین بود و ناما بود ناما بستند
نگین بنیاد ز صاحب لادن	نگین بود و عادت جا پلان
بزند آن لغت گیر نماز کرد	نگین عزا زینل را خوا از کرد
سروش میوه غموز از تصور بود	کسی را که خصلت نگین بود
نگین بود و اصل بد گوهری	نگین بود و مایه مذ بری
خطایکی و خطایکی	چو دانی نگین چو رایکی

روز فضیلت علم

تواضع بود و نایب دوستی

تواضع کند مرد استوار

تواضع کند هر که هست آدمی

تواضع کند هوشمند گزین

تواضع بود حرمش افزای تو

تواضع کلید در جنت است

کسی را که عادت تواضع بود

کسی را که کرد نیکویی در سرش

تواضع عزیزت کند در جهان

تواضع مدار از خلایق در نیغ

که عالی بود پایه دوستی

تواضع بود سروران را طراز

نیز نیکو مردم بجز مردمی

نمک شاخ پر میوه سر برین

کند در بهشت برین جای تو

سر افزای و جاه را زینت است

ز جاه و جلالتش تمتع بود

تواضع از ویافتن خوشتر است

گر آدمی شوی پیش دلهای جهان

که گردن از آن بگریز همچو تیغ

تواضع

اگر چرخ گردد بگام بنخیل
 و گردد کفش گنج کارون بود
 نیز در بنخیل آنکه نامش بر می
 مکن التفاتی بمال بنخیل
 بنخیل آر بود ز اید بخس و بر
 بنخیل آر چه باشد تو آنکه بمال
 سخیان ز اموال بر تو خوردند

وز اقبال باشد غلام بنخیل
 و گرتا بعش ربع مشکون بود
 و گرتا روز گارش کند چاکری
 مبر تمام مال و مسال بنخیل
 ز بهشتی نباشد بحکم خبر
 بخواری چو مغلس خورد گوشتان
 بنخیلان غم بیم و زرد می خوردند

در صفت تواضع

دل اگر تواضع گینی اختیار
 تواضع زیادت کند جاها را

شود خلق دنیا ترا دوستدار
 که از محبت پر تو بود ماه را

کرم نایب شادمانی بود
 دل عالمی از کرم تازه داز
 همه وقت شود کرم مستقیم

کرم حاصل زنده گارنی بود
 همان را ز بخشش بر او آرد
 که هست آفریننده جان کرم

در صفت سخاوت

سخاوت کند نیگخت اختیار
 بکطف و سخاوت جهانگیر باش
 سخاوت بود کار صاجد لان
 سخاوت رس عیب را کیمیا
 مشورتا توان از سخاوت بری

که مراد از سخاوت شود بختیار
 در اقلیم لطف و سخاوت باش
 سخاوت بود پیشه مقبلان
 سخاوت همه درد ما را دوا
 که گوئی بهی از سخاوت بری

در مذمت بخل

حَبِيبٌ مُّحَدًّا أَشْرَفُ أَنْبِيَاءِ
سَوَاوَرِ جَمَاهِرٍ يَكْرَهُ أَنْ يَبْرُقَ

که عرشش مجیدش بود مشکا
که بگذاشت از قصر نیلی رواق

اِشَارَاتٌ بِنَفْسٍ

چهل سال عمر عزیزت گذشت
همه با هوا و بنوس ساختی
نگن نیکیه بر عمر تا پاید از

مزارج تو از جان طفلی نگشت
دومی با مصالح پیرو دیتی
مباش این از بازی روزگار

دَرْمَدِخِ كَرَمِ

دلاهر که بنه او خوان گرم
گرم نامد از جهانست کند
و آبی گرم در جهان کار نیست

بشد نامد از جهان گرم
گرم کارنگار زمانست کند
وزین گرمتر هیچ باز نیست

ن آمانت کما قول



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

که بهشتی است که آینه کند هوا
تویی عاصیانِ اخطا بخش و
خطا در گذار و صوابم نما

کریمانه بخشای بر حال ما
نداریم غم از تو فریادرس
نکند از ما ز راه خطا

در ثنای محمد صلی الله علیه و سلم

پس محمد بود و پس از

زبان تابود در دمان جاگیر

از ان بهر الفاظ کردم دست

بجای تغیر نمودم جلی

پی ساکن اولین است جرم

باین نقش تعلیم آموزگار

که تائیک ورق جمله خاطر نشان

بصیرت چونی اجمله حاصل شود

شناسد بادراک خود بی غلط

سپس پیش استاد گوید سبق

نه اعراب بل خامه کو بی بکند

دلی باید اینجا طلب آشنا

۳

بتحقیق اعراب اصلی نخست

به کلک خفی صورت عارضی

به موقوف قفست از راه جرم

بسی نفع بخشد به کم روزگار

معلم نماید به شرح و بیان

مطالع سوف کرمائل شود
اسم فاعل ۱۱

تبحر ز اعراب و حرف از لفظ

بخواند روان صفحه بل ورق
۱۲

بر آورد این ریزه کا ه چند
۱۳

که از بکھر این که شود کس مریا
۱۴



که هستی تو دانا می هر حال ما

بدا و جفاکش س ای دادرس

که ما رهرو ایمم تو ره نما

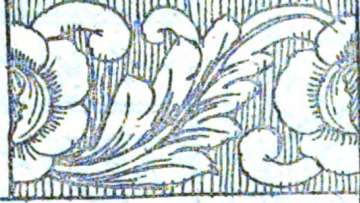
کریا بخشای بر حال ما

نداریم غیر از تو فریادرس

نگهدار ما را از راه خطا



بیان مدعا



که رنگِ نوست این نقشِ کهن

با عراب حاجت برای بجا

ازان

کنون بشنو از موجود کم سخن

درین نسخه باشد نو آموز را

روزگار کشتا صبا و فضل انوار مشتابا
در دن نین نین نین نین نین نین نین نین

که من فیضان حضرت شیخ سعیدی شیرازی نسیم عوطلت شامه ستمی پند نامه و



بعد تکمیل ضابطه حشری گویند مستقانون سرکار محترم طرز خاص ایجاد موجب

مطالع مشی نو کس طبع بن کون نین نین نین نین
در دن نین نین نین نین نین نین نین نین

Karimā i mi'arrab.



49 D 75

~~49 D 75~~

Indian Institute, Oxford.
The Lucknow Sparks Library.
Presented
by
Munshi Newul Kishore.

